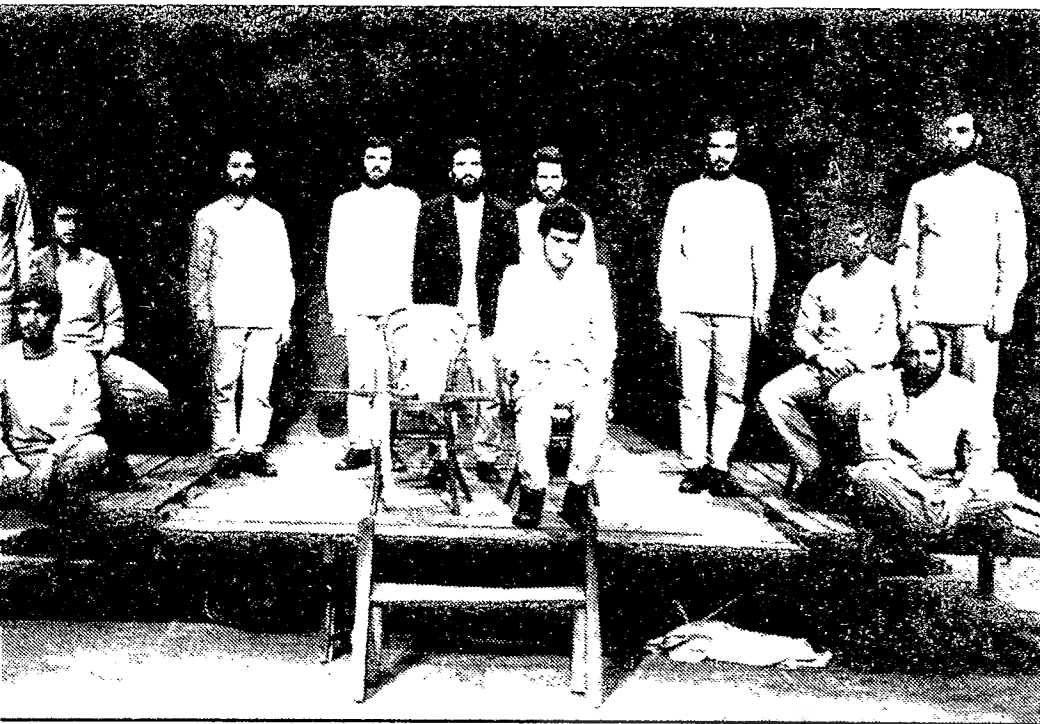


## گزیده‌های از متن مظلوم پنجم



عباس ذوالفقاری: عکس شماره ۲  
مکان: غرب اهواز! جبهه‌ی دارخوین  
زمان: سال ۱۳۵۹  
موضوع:

(زمینه ذهنیت عباس ۱ و ۲)

**صابری:** من کارهایم را به دو دسته تقسیم می‌کنم. بخشی از کارها همان کارهای رئالیست است. همان کارهایی که تحت ضوابط خاص نمایش است. که در ابتدا عرض کردم. البته با یک سری تغییرات جزئی بعد از انقلاب. باید بگویم به برکت انقلاب اسلامی در ذهن من هم دگرگونی ایجاد شد. من فکر میکنم که برای رسیدن به این شکل از کار، هنرمند و نویسنده و کارگردان حتماً باید کارهای رئالیستی را تجربه کند، یعنی رسیدن به این تیپ از کار. تا تئاتر رئالیست را تجربه نکند محال است که بتواند به آن برسد. یعنی اول باید آن خاصیت‌های تئاتر رئالیست را بشناسد، آن کاربرد و شکل‌ها را بشناسد، تا برسد به این. آن پایه است. اگر شما احساس می‌کنید در این کار یک ذره‌ای کار جلو است به خاطر این است که ریشماش در همان تیپ کارهاست. حقیقت اینست که بعد از انقلاب من احساس خاصی داشتم که حتماً ما باید دارای یک تئاتر مستقل باشیم و به یک نمایشی برسیم که با آن عرض اندام بکنیم. متأسفانه تا به حال نشده است. هنوز چهره مشخص تئاتر اسلامی برای ما روشن نیست. ما نمی‌دانیم این کاری که ما میکنیم طبق ضوابط تئاتر اسلامی که مسئولان می‌گویند هست یا نه. بحثی که در مورد تکنیک پیش می‌آید و مطرح می‌شود، به سطح پایین‌تری از مسئولان و دست‌اندرکاران تئاتر که می‌رسد این توجه به تکنیک کمرنگ‌تر می‌شود. در واقع ما دنبال نمایشی می‌گردیم که خاص ایران باشد. حالا نمی‌دانیم می‌توانیم به آن برسیم یا نه. آیا کسی هست که با ما بیاید و مثل ما عمل کند. تئاتری باشد که وقتی آدم می‌بیند احساس کند که تئاتر ایرانی را می‌بیند، یک تئاتری را ببیند که زبانش مال خود ماست، شکل آن مربوط به خود ماست. آن سمبل‌ها و تشبیهات که در آن است، حرکات و شکل‌ها مال خود ماست. حقیقت اینست که من دنبال یک چنین نمایشی می‌گردم، خلاصه باید این قضیه به یک جایی برسد.

**آقای صابری نگفتید که آیا کلاس دیده‌اید یا نه؟**

**صابری:** نه، تنها کلاسی که من دیدم کلاسی بود که فارغ‌التحصیلان هنرهای دراماتیک آمدند به شهرستانها و مراکز تشکیلات دادند، و مابقی مطالعات و توجه به محیط اطراف و تجربه‌های شخصی من بوده است، ولی دلم می‌خواهد کلاس ببینیم.



صابری درباره کاری که در آینده در پیش دارد گفت: من نمایشنامه فریمان را کار می‌کنم. فریمان در ۱۵۰ کیلومتری مشهد قرار دارد. رضا خان قصد داشت فریمان را پاریس کوچک ایران بسازد تا در مقابل مشهد علم کند. مسئله بیگاری که از روستائیان آن محل می‌کشید و نقش «صولت» که با او بر سر این مسئله درگیر شد. این یک بحث جالبی است، حتی کوره‌هایی که در آنجا آدم می‌سوزاندند و حتی به وسیله آجرهای پخته‌ای که از کوره در می‌آوردند شکنجه می‌کردند. مستشارهای روسی و فرانسوی در ساختن این شهر دست داشتند، می‌خواهم این نمایشنامه را کار کنم.

**عباس ۱:** می‌غلتد به بازی زمینه که ذهنیت خودشان تصویر می‌شود) زمین در گهواره پنداری تکان تکان می‌خورد و گلوله‌ها به بام افلاک شلیک می‌شد، صدای طپیدن دل برش چشم در پناه شیارچه‌ها (عباس ۳ بر فراز باریند. به تعبیر نمایش ما بسر قله‌ی خاکریز)

**عباس ۲:** (مثل عباس ۱) شب بود، ماهتاب شب. باد دمنده‌ای گرم خیس از شب شرجی زلف بی‌موج کارون را برابر آینه‌ی ماه نرمک نرمک شانه می‌کشید. شب بود، شب خیر، شب حیدر.

**عباس ۱:** (ادامه) عباس با بیدق حق. ایمان رزم مردانه‌اش.

**عباس ۲:** (ادامه) دشمن حرمه‌ی میدان

**عباس ۱:** عباس پیشاپیش شب و جنگ! بیدق سرخ خدا در کف و کتف.

**عباس ۲:** فرمان حمله آمد.

**عباس ۱:** جند خدا همچو تندآبی بر می‌غلطید و سینه‌ی زمین و دشمن می‌شست.

**عباس ۲:** جنگ مغلوبه شد، گلوله‌ای از پس تل به استخوان ساعد راست عباس نشست!

صدای ترکیدن استخوان زیر طاقی شب پیچید:

**عباس ۱:** پس عباس بیدق به دست چپ گرفت،

**بازیگران:** افتاده دست راست، خدایا ز پیکرم بر دامن حسین، رسان دست دیگرم دست چپم بجاست، اگر نیست دست راست

اما هزار حیف، که یکدست بی‌صداست (زمزمه در متن گفتار ذوالفقاری)

**عباس ذوالفقاری:** سوگناله‌ای که در بستر بی‌زمانی سیاله! غم سخت این عزا از هزار توهای چهارده قرن عبور کرده، و این میراث در خون شسته رسیده به نسل ما. (اشاره) به بینید در ماتم ماه بنی‌هاشمنند. شط آشنا! سقای دشت حماسه خیز کربلای ایران، آنجا که خون در جلگه‌های جنوب تا گلو موج بر موج می‌کوبد، تیغی آخته‌ی شمشیرهای برهنه «شبهائی چون شبه روی شسته به قیر را «۱» شقه می‌کند تا برآمدن روز، بشنو از عباس که مظهر حقیقت و رنج تاریخ مسلمین شد. بشنو از سوگواران بازی ما این طرفه

**بازیگران:** (قطع زمزمه، بازیگران به حالت هجوم در جبهه‌ی جنگ)

**بازیگران:** و ما رمیت، اذرمیت و لکن‌الله

دشمن بعث ۶ کیلومتر پس نشست! پنج پایگاه تدارکاتی و پشتیبانی عملیاتی اش را به وحشت جا گذاشت، سیصداسیر ماندند به حیران!

**عباس ۲:** پس گلوله‌های دیگر از پناه خار پشته‌ای از مغز استخوان ساعد چپ عباس گذشت.

**عباس ۱:** عباس ساقه‌ی بیدق به دندان گرفت. (بیدق به دندان عباس ۲ بر فراز باریند، غرقه به خون)

**عباس ۳:** برادرانم عباسان را دریابید (نعره‌ی بازیگران در چرخشی سریع)

**عباسها:** نعره‌ای زدیم که پوسته‌ی شب شکافت

**عباس ۲:** برادرم عباس از زخم دستانت بگو!

**عباس ۱:** از خون گرمی که از رگهای آبی تنت فوران می‌زند برادرکم

**عباس ۳:** به بینید خون می‌دود به ریشه، از ساقه‌ی بیدقم جوانه زده!

**عباس‌ها:** پس شیونت چیه پسر؟

**عباس ۳:** شیون من....

(در ترکیبی از رقص و جنگ)

... نه بر این سوزش پیکر باشد. شیون من نه بر این دیده‌ی انور باشد. شیون من نه بر این دست که خورد تیر بلا. شیون من نه بر آن دخت و پدرم باشد. شیونی بهر تو دارم که چنین بی‌یاری از پی کشتن تو این همه کافر باشد.

(آیه‌ی «ومارمیت» به زمزمه‌ای آرام، چرخش تا از دور بازی برگشت خارج شوند، عباسها ذهنیت را می‌شکنند. نوای دوتار)

«تصویر سه»

تابلوه‌های راه نشان. (بازیگران به هیئت مهاجران در چرخش، نوای دوتار در متن. زائر که سرگردان و مجنونگونه دور خویش می‌چرخد، فلاش مثبت)

عکس شماره سه

عباس  
ذوالفقاری:

جاده‌ی خاکی همشانه‌ی بهمنشیر ساعتی مانده به غروب

.....

زایر:

(با به زمین می‌کوبد) (بازیگران پا می‌کوبند)

زایر:

مرکز زمینه همینجا! همین به گله جا! (می‌چرخد) پس سرم بود، روبروم بود (دستها به دو سو کشیده می‌شود)

زایر:

بازیگران همینگونه) راست دست چپم بود، راسته‌ی دست راستم بود. د آخه سایه زود پرنیود که از پناه دیوار قناسی بهره، د آخه شهری بود اینجا!! د آخه دری داشت! دروازه‌ای داشت!

نفسی داشت! د آخه شور و شری داشت (هلله مهاجران) زائر شهر مگر هزار خیابان نداشت؟ زائر شهر مگر رج به رج خانه نداشت؟ د آخه نخلی داشت! (مهاجران نخل

می‌شوند) نخلستونی داشت! (مهاجران نخلستان می‌شوند) خوشه‌های خرماهای رطبی داشت! (پنجه‌های مهاجران خوشه‌های نخل) زائر زمین به غیض شهر را بلعیده غلط نکنم! (نگران) د آخه شهر ما که لوط نبود! ما که طایفه‌ی لوط نبودیم زیانم لال! حکم امام که بر امان حجت! شهر پس کجا رفته؟! کسی هست به من گم کرده شهر بگه د آخه

مهاجر جوان:

زائر چرا هی چرخ می‌خوری همه جور مٹ فرقره؟ زائر چرا هی چرخ می‌خوری همه جور مٹ فرقره؟

زایر:

میگم نکنه تو عالم چرخ زائر همه جا را کپه‌ی خاک می‌بینه؟! تلچه‌ی سنگ!؟ کوت آهن؟! هویزه را طشتک صاف؟! بیدقم جوانه زده!

عباس‌ها:

عباس ۳:

پس شیونت چیه پسر؟ شیون من....

(در ترکیبی از رقص و جنگ)

... نه بر این سوزش پیکر باشد. شیون من نه بر این دیده‌ی انوار باشد.

شیون من نه بر این دست که خورد تیر بلا. شیون من نه بر آن دخت و پدرم باشد.

شیونی بهر تو دارم که چنین بی‌یاری از پی کشتن تو این همه کافر باشد.

(آیه‌ی «ومارمیت» به زمزمه‌ای آرام، چرخش تا از دور بازی برگشت خارج شوند، عباسها ذهنیت را می‌شکنند. نوای دوتار)

«تصویر سه»

تابلوه‌های راه نشان. (بازیگران به هیئت مهاجران در چرخش، نوای دوتار در متن. زائر که سرگردان و مجنونگونه دور خویش می‌چرخد، فلاش مثبت)

عکس شماره سه

عباس  
ذوالفقاری:

جاده‌ی خاکی همشانه‌ی بهمنشیر ساعتی مانده به غروب

.....

زایر:

(با به زمین می‌کوبد) (بازیگران پا می‌کوبند)

زایر:

مرکز زمینه همینجا! همین به گله جا! (می‌چرخد) پس سرم بود، روبروم بود (دستها به دو سو کشیده می‌شود)

زایر:

بازیگران همینگونه) راست دست چپم بود، راسته‌ی دست راستم بود. د آخه سایه زود پرنیود که از پناه دیوار قناسی بهره، د آخه شهری بود اینجا!! د آخه دری داشت! دروازه‌ای داشت!

نفسی داشت! د آخه شور و شری داشت (هلله مهاجران) زائر شهر مگر هزار خیابان نداشت؟ زائر شهر مگر رج به رج خانه نداشت؟ د آخه نخلی داشت! (مهاجران نخل

زائر شهر مگر هزار خیابان نداشت؟ زائر شهر مگر رج به رج خانه نداشت؟ د آخه نخلی داشت! (مهاجران نخل می‌شوند) نخلستونی داشت! (مهاجران نخلستان می‌شوند) خوشه‌های خرماهای رطبی داشت! (پنجه‌های مهاجران خوشه‌های نخل) زائر زمین به غیض شهر را بلعیده غلط نکنم! (نگران) د آخه شهر ما که لوط نبود! ما که طایفه‌ی لوط نبودیم زیانم لال! حکم امام که بر امان حجت! شهر پس کجا رفته؟! کسی هست به من گم کرده شهر بگه د آخه

مهاجر جوان:

زائر چرا هی چرخ می‌خوری همه جور مٹ فرقره؟

زایر:

میگم نکنه تو عالم چرخ زائر همه جا را کپه‌ی خاک می‌بینه؟! تلچه‌ی سنگ!؟ کوت آهن؟! هویزه را طشتک صاف؟! خب حالا بیا و نچرخ. خب که چی؟

مهاجر جوان:

زائر:

حالا به روبرویت نظر کن! بوف (مهاجران همینگونه) روبروم دریای مه

مهاجر جوان:

زائر:

خب چی می‌بینی؟ (به وحشت پس می‌نشیند- مهاجران همینگونه) های! کپه کپه سر! کوههای آهن که مٹ فتر پیچیده به هم!

مهاجر جوان:

زائر:

حالا به چرخ به پشت سر زائر!

مهاجر جوان:

زائر:

(ترسان- مهاجران همینگونه) های! از منجوق قشنگ دامن گل مگلی دختر!

مهاجر جوان:

زائر:

خون چک چک می‌کنه خب بگو زائر؟

مهاجر جوان:

زائر:

هوئی! های! هوئی، هجوم عظیم گرمهای درشت که می‌روند به حفره‌های پی و پوست! می‌خزند به چشم سر! می‌دوند به قلب و جگر لیسه می‌کشند به زخم‌های مجروح. به راست دست چپ بچرخ!

مهاجر جوان:

زائر:

اوو (مهاجران صدای زنبور می‌شوند) زنبورها نبض‌ها را می‌گزند! قلبها را می‌گزند! مغزها را می‌گزند! زمین را می‌گزند.

مهاجر جوان:

زائر:

دیگر بگو زائر!

مهاجر جوان:

زائر:

دشت پر قلب سرخ (مهاجران صدای طپنده‌ی قلب می‌شوند) که در میان خاک و خون به قرار خود می‌طپد! جوب‌ها پر خون لخته، دشت پر پاره‌های جگر! کوتهای چشم خیره به خورشید! عالمی بلم به خون نشسته، کربلاست (به وحشت به سینه می‌کوبد- مهاجران همینگونه) واویلا کربلاست. ایران کربلاست زائر (قطع به سینه کوفتن)

مهاجر جوان:

زائر:

واویلا خانم رفت! واویلا

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

مهاجر جوان:

زائر:

زندگی م رفت! و او ایلا هستی م خاکستر شد.

**مهاجر جوان:** (از کوره در می رود) ما را دشمن شاد نکن! بانی ننگ ما نشو! می خوای مردم غیر بگن زائر خودش را باخته؟! زائر ملنگ شده؟! دو تا توپ دیگه در کنن اینها همه جا می زنند؟

**زائر:** (سر می افکند)

**مهاجر اول:** (تشر زنان) راستش بگو بهش که چی شده! بگو بهش که قیامت کبرا شده.

**مهاجر جوان:** مگه بگوش و هوشش میره ای خانه خمیر!

**مهاجر اول:** خب بگو بهش یک عالمه یعنی شیر نجس خورده، پشت شط کپیدن و مٹ نقل و نبات موشک و خمسه خمسه بر سر و سینه شهر می ریزند! قحبه ها انگاری قلنج غول شکستن!

**مهاجر جوان:** زائر گیج و گول شده وقتی شش بچه اش در جان پناه خانه اش یک جا زنده زنده بگور شدند! زائر که جای خود داره هم شهری پنج پیکر زمین از جنایتها این حرام لقمه ها لرزیده.

**مهاجر اول:** صبر داشته باش. روزگار بر مدار این کسافره ای از سگ بدتر نمی چرخه.

**مهاجر دوم:** یک گله سگ یعنی آفتاب چر، قره نوکر بی جیره و مواجب مستی جهود، بری روسی و آمریکائی و فرانسوی (به تلخی می خندد) هه، خیال کردن هیونیم نمی فهمیم از کجا داریم ضربه می خوریم.

**مهاجر سوم:** برای کی بامبول در می آورند؟! برای مستی خانه نشین بی دفاع و بی سلاح؟! هی خدا به خاکستر گرمشان بنشانه.

**مهاجر اول:** راه بیفت زائر، دندان به جگر بذار ببینم

**مهاجر جوان:** بریم پدر، بریم بابا زائر (صدای شلیک، مهاجران به وحشت بر میگردند)

**مهاجران:** تیر آمد! تیر آمد!

**مهاجر چهارم:** کدوم تیر؟

**گروه اول:** همون که خون بپا کرده

**مهاجر چهارم:** کدوم خون؟!

**گروه دوم:** همون که قد خمونده!

**گروه اول:** همون که نخل سوزونده!

**گروه دوم:** همون که سر بریده!

**مهاجر چهارم:** کدوم قد؟ کدوم نخل؟ کدوم سر؟!

**مهاجران:** همون که ما را دریدر کرد.

**مهاجر چهارم:** (به نفرت) کدوم سگ؟

**گروه اول:** همون که شهرو برده

**گروه دوم:** همون که شهرو خورده

**گروه اول:** همونی که بچه هارو کشته

**گروه دوم:** همونی که زنارو کشته

**مهاجران:** همون صدام زرد پا کوتاه سیاه و سرخ و دم کوتاه

**مهاجر چهارم:** (عاصی و خسته) کدوم سرخ؟ کدوم سیاه؟

**مهاجران:** همونی که ریگانی مفتی بردش سرپا نشست و خوردش

**زائر:** (زائر از میان بر می جهد)

(هجوم به گروه اول) نه به کس کسوتش نمیدم

(هجوم به گروه دوم) به همه کسوتش نمیدم

(هجوم به گروه اول) خوزستانو به راه دورش نمیدم

(هجوم به گروه دوم) یک وجب خاکشو به سگ یعنی نمیدم

(هجوم به گروه اول) اگه صدام سگه بیاد با لشگرش

(هجوم به گروه دوم) با لشگر دربدرش

(هجوم به گروه اول) برای اربابای بزرگترش

نه نمیدم، واله نمیدم، باله نمیدم (بی نفس)

(بر سر دست مهاجران میرود) (فلاش، ثبت)

### عباس ذوالفقاری:

سال سال خراب نیست که قحط و غلا کمر کشور را شکسته باشه فصل کوچیدن نیست! هوای بد اینارو اثاث بدوش شهری غریب نکرده! فصل فعلگی نیست! هیچ انگیزه ای اینارو به یه جای جدیدی جلب و جذب نکرده! هیچ جاذهای این سیل خدوشان بشر را به طرف خودش نکشونده! مسئله به سر غارتها! حیات این مردم نجیب، اولاد بنی آدم، امت محمد (ص) آشنای شرحی و شط، مه و نخل و بلم! بازیچه میشتی موشک زمین به زمین ساخت روسیه شده! امپریالیست تجاوزگری که به کذب مدعی رهایی خلقهای تحت ستم جهانها!!! به راستی کی این مردم مواز دامن مهربان سرزمینشان زندگی کن میکنه اینگونه به غیض و غضب!!! این کیه که داره کبریت می کشه به خرمن عمر مستی مظلوم؟! توچی میخوای؟ نکبت لجر؟ کی کوکت کرده خوش رقص لغزخون، حرمله می میدان صدام (قطع) نه ببخشید دارم تند می رم، قرار بازی ما این نیست مٹ ضبط صوت... قرار ما بر اصل بازیه، هست اندر صورت هر قصه ای خرده بنیان را از معنی حصه ای.

**زائر:** نه نمیدم واله نمیدم، باله نمیدم

(آواز مرد جنوبی)

**مهاجر:** (جستجوگر) حدیث سوار سبزپوش بر نگین انگشتر چه بود؟ بگید؟

**عباس ۱:** سوار بر اسب کهر، در بهاری بارانی، به بیابانی خفته می رفت، رعد به سوار زد. سوار و اسب و بیرق بر سنگی حک شدند، سنگ عقیق شد، عقیق بر دل چنبر نشست، عقیق و چنبر انگشتر شدند، و انگشتر مزین دست عباس شد.

**مهاجران:** چه دستی!! مبارک آن تن باد (بازیگری به جای جاشو بر فراز اطاق)

**جاشو:** از مریوان مهاجران: تا آبادان عباس ۱: هر کجا که بیرق سبز خدا در خیمه ای جرق و جرق سیلی به صورت سیاه هوا می زند، دست توانای عباس کاشته، بدانید.

**مهاجران:** (می خوانند - غمگین) هر نفس حمد خداوندی که نیکو اخترم شدم به یاری حسین (ع)، دستم جدا از پیکرم، دستم افتاد و نشد ممکن که گیرم دامنش من چو یعقوبم به عالم چاک شد پیراهنش



**یک مهاجر:** حسین (ع) ز حال من آگاه نیست یا الله فتاد دست چپم لاله الا الله.

(دیوارهای لنج همراه آواز تکان می خورد) (زمزمه تا بر عرصه لنج) عباس ذوالفقاری: لنج در راستای باد. پاروی جاشوها تا اوج موج بهمنشیر را بشکافد.

(مهاجران دست تکان می دهند) (برای عباسها، آنها لحظه به لحظه از هم دور و دورتر می شوند. نوای دوتار بالا بالاتر)

### تصویر هفتم

**عباس ذوالفقاری:** (عکسی را برابر تماشاگران بالا می برد) این عکس جدا از مجموعه عکسهای این رزنامس عکسی که در سال سیاه ۱۳۵۰ در یکی از مجلات به ظاهر وزین چاپ شد. من بریدمش، چسباندم کنار عکس شماره ۷ تا سری عکسهای مرا در رابطه با این قصه تکمیل کند. گروه بازیگران تجربه گر مفاهیم خفته ای عکس را کشف و

نمایش کردند. شما در مقام حکم.

(عکس را آرام پائین می برد.)  
(به همراه، نور بر صحنه)  
(بالا می آید. بازیگران)  
(نمایان گر عکسند، اما به)  
«تصویر ششم»  
(ذوالفقاری بردست فلاش می زند)

(به تماشاگران) عکس شماره ی شش موضوع (پیش می برند و با شوری غریب برسینه می کوبند)

چه کربلا س امروز  
چه پربلا س امروز  
دست رشید عباس از تن جداس امروز  
چه کربلا س امروز  
چه پربلا س امروز  
سرحسین (ع) مظلوم از تن جداس امروز

(اشاره به دست) دستی بریده از اندام عباس مظلوم، پسر طالب. از بچه های ته خطیم.  
من شبیه این دست را بر سر علمها دیدم! بر فراز بیرقها! در سقاخانهها! میان باغی از شمع روشن

مهاجر: این دست به روز گرم، کاسه سفالین آب سرد داد به من، و تشنگی ام در گرما گرم عطش فرو نشست

عباس ۲: دستی که دست رد به سینه ی هیچ مسلمانی نزد، سیلی به صورت اولاد بنی آدمی نکوفت! حتی مشت نشد از سر غیض

عباس ۱: بنا بود  
عباس ۲: بنا بودیم

مهاجران: پس، نه قصری ساخت سبز، نه کاخی ساخت خوش رواق، نه کوشکی بر کشیده کوخی می ساخت از خشت خام.  
مهاجر: پس، سقفی می پوشاند از تیرچه و پرواز و بوریا!

عباس ۲: سالی پتک می کوبید بر کله ی تکه ی آهن سرخ

عباس ۱: آهنگر بودیم، سم اسب کهر، ابلق نعل می زدیم، ناخن سم می چیدیم

مهاجران: دیگر از این دست بگیرد؟  
عباس ۱: دست پهن و پینه بسته، پوست دست آنقدر زمخت که با کارد هم نمی شود برید! دست پر تاو لهائی که همچو سنگ شده

مهاجران: دستی که سند شد.

عباس ۲: و انگشتری مزین انگشت میان. بر عقیق تصویر یک سوار نقر شده سواری سبزه پوش، مشکلی بر شانه! نشسته بر رخس سفید، بیرقی گرفته بر رکاب

مهاجر: خوابی دیدم شب پیش که از چشم نگین این انگشتر اخضر چشمه ای فوران زد. دمی بعد سیلی شد بنیان کن. جاری جلگه شد. زد به قلب دشمن.

کارگردان: (به عباس ذوالفقاری) کمپوزسیون عکس چگونه؟

عباس ذوالفقاری: (از جای دیگر صحنه) نور زمینه پره فضای غم گرفته عکس را می شکنه.

کارگردان: (اشاره) نور زمینه بریده رنگتر. (نور قدری فرو می نشیند)

عباس ذوالفقاری: خوبه.

کارگردان: (به بازیگران که ثابت اند) دقت کنید از همه ی امکانات بازیگری تان در جهت انتقال مفاهیم عکس بهره ببرید، توجه داشته باشید، شما بازیگران عصر دردهای بی درمانید. سال سیاه ۱۳۵۰ (عکس بریده بریده به حرکت) (در می آید، به همراه صداها) (کند و کشدار تا اوج عباس) (ذوالفقاری به پاره ی اول) (فلاش می زند دوباره ی دیگر) (ثابت)

### پاره اول

(دو جوان کاردهایشان را به) (خشم برابر هم گرفته اند.)  
جوان اول: داخه لامسب، کجاته سوزوندم که نمک روش نر ختم؟! ۲

جوان دوم: پول موره (۳) بالا مکشی؟! از حلقه در می برم.

جوان اول: نه درم، تو تک و توت تو مشدور مدره، روز هزار تمن دور ضریح از زوار کاسبی، مو چی؟ به امام غریب ندرم. از بی پولی درم لیس مزنم.

جوان دوم: اوسنه (۴) به گوش خر مخنی! نعشته مندم، خونم ره با خونت مشورم.

جوان اول: دلت بارمده همولایتی ته تو ای شهر مشد غریب کش کنی؟ مردم تربت چی مگن؟

جوان دوم: مکشمت که خبرش تا پتل پرت بره، تربت که جای خود دره.

جوان اول: ما با هم قوم، نکن ای کاره. از خر شیطون ورجی (۵) پائین، بدخلقی نکن.

(دومی کاردش را به شکم اولی می نشاند، صدای شاه بر قبر کوروش- کوروش آسوده بخواب، ما بیداریم.)

سو ختم نامرد. (عریده می زند) خدا سو ختم سردویست تمن ای دلسه دزد ناکارم کرد. بدادم برسین مردم.

(کاردش را به شکم دومی می نشاند.)

جوان دوم: موره مکشی?!  
جوان اول: لامسب داغ به جگر ننه ی پیر زالم گذاشتی. خدا ازت نگذره.

جوان دوم: دویست تمنه مه بده (از پا می افتند و جنازه) (می شوند، صدای شاه بر قبر) (کوروش. فلاش.)

### پاره سوم

(جوان سوم سرگردان و) (مجنونگونه بر صحنه جاری) (می شود).

جوان سوم: (به عابر راننده) دداش شما بدیدیش؟ عابر راننده: کی ره؟

جوان سوم: خودم ره!  
عابر راننده: ماره فیلم کردی؟ خودت که مٹ شاخ شمشاد حسی و حاضر سیخکی واستادی جلوم.

جوان سوم: (دور خودش چرخ می خورد) کو؟ کو؟ نشونم بده! خودم ره نشونم بده.

عابر راننده: برو بابا معلومه تو هم آفتابخور مخت ملس شده، موقعی خل رفتی که نصف مملکت ایران خلن (می رود)

جوان سوم: (دنبالش راه می افتد) بگو (عریده) بگو. نشونم بده خودم ره (مایوس بر میگردد، صدای خطابه ی

شاه بر قبر کوروش.)  
(سپور اولی، جاروب به شانه می گذرد)

جوان سوم: آقا

سپور اولی: جان

جوان سوم: جانت بی بلا، مو خودم ره گم کردم، اسم خودم ره گم کردم

سپور اولی: بهتر! اسم مخی بری چی؟ بی اسم سنگین تری!

(می رود و در گوشه ی صحنه ثبت می شود سپور دومی می گذرد.)

جوان سوم: دداش!

سپور دومی: (جاروب به شانه) ها!

جوان سوم: (ملتمس) اسمم چی بود؟

سپور دومی: غلط نکنم ابوالهول (می رود و در گوشه ی صحنه ثبت می شود)

جوان سوم: (از کوره در می رود) ای خدا، یکی تو

ای شهر شلوغ پیدا نمیشه خودمه پیدا کنه!! ای خدا اختمو کدوم گورم؟! خودم کجایه؟ (بر سطح اطاق) ها! ها! اسمم آمد سر زبونم ها! ها! آمد. آمد.

(نرم نرمک به لرزه، بعد به غش و سپس بر سطح اطاق مٹ مرغ سرکنده پرپر می زند نوای غمگین دوتار.

حالا صحنه پر از جنازه است. چهارسپور جاروبها به شانه می آیند، صدای خطابه شاه بر قبر کوروش همچنان در متن تصاویر ادامه دارد. سپورها جنازهها را به داخل اطاق پرت می کنند. دیواره های اطاق را بالا می زنند. اطاق بجای ماشین آشفال- سپورها سوار می شوند، تکان می خورند، در متن نوای دوتار. ماشین می ایستد، دوسپور پائین می برند دیواره های جلوی ماشین را می خوابانند، دو سپور جنازهها را از درون ماشین همچو آشفال به بیرون از صحنه می رویند. نوای دو تار در اوج.)

### «تصویر یازدهم»

(بازیگران با گلدانهای گل) (لاله نرم و آرام به صحنه)

(می آیند و پخش ویلای صحنه) (میشوند نوای دوتار در متن) (حرکت، بیرق سرخ بر فراز) (اطاق.)

بازیگران: (می خوانند) محنت ایام مرا می کشد محنت ایام مرا می کشد

غمکده ی شام مرا می کشد غمکده ی شام مرا می کشد

زینب غم دیده منم نام من زینب غم دیده منم نام من

آخر همین نام مرا می کشد آخر همین نام مرا می کشد

(حرکت و چرخش تا سجده،) (گلدانهای گل برابر سر.)

(عباس ذوالفقاری از میان) (بازیگران برمی خیزد.)

عباس ذوالفقاری: پیش می آید همان، پنداشت

توئه! بیست و یک چکه خون گرم به کام نمناک چکید. ودخترکان در تب وتاب مرگ به خدا گفتند به تو پناه می‌بریم از شر دشمن، و خدا دخترکان را به گل بدل کرد، به رنگ سرخ، که برنگ جگر پاره پاره زینبه (س) ایستجا دشت شرم زده‌ی دهلاویه است، جای روئیدن بیست و یک گلخون وسنت ابرهای خدا که می‌بارند پای این ساقه‌های نازک سبز، روی این برگهای قرمز، ترد، نگا، چشم در چشم عصمت سبز آسمان دوخته‌اند (۶) به بین قتلگاه دخترکانی بی‌نام، بی‌نشان، به بو که بوی بقیع میدهد. حس کن که غم غربت فاطمه (ع) گلوگیرت می‌شود. شاید حدیث مظلومیت زینب کدام؟ بگوئید؟! به بین این رسم جنگ مزدوران بعثه! دامن عصمت می‌درند و پس سر می‌برند، می‌ماند صبر ما، که وارثین زمین صابرين زمينند.

**بازیگران:** (می‌خوانند) بسکه زدند سنگ جفا بر سرم

بسکه زدند سنگ جفا بر سرم  
سنگ لب بام مرا می‌کشد  
سنگ لب بام مرا می‌کشد

**عباس ۱:** (بازی جریان می‌یابد)  
( به عباس ۲) - عاصی م کرده!

**عباس ۲:** کاری نکن! حرفی نزن که از ما برنجه!

**عباس ۱:** باهاس بهش بگم که از دستش دلخورم

**عباس ۲:** خوب نیست عباس

**عباس ۱:** آخه کار یک روز و دوروز نیست، دوساله که سایه به سایه‌ی ما داره میاد!

(عباس ذوالفقاری می‌گذرد)

**عباس ۱:** برادر  
بله برادر

**عباس ذوالفقاری:** من از شما دلخورم

**عباس ۱:** خدا نکنه! چرا؟

**عباس ذوالفقاری:** شما مدتی که مرتب مٹ سایه، پس سر ما، مٹ نفخه همپای مائی! مشهد شلمچه، تو سنگر، تو همه‌ی عملیات، حتی تو دعا‌های ما در سحر، نیمه‌ی شب، دیروز تو منطقه‌ی دشت عباس، رقابیه، امروز، اینجا، تو گورستان دخترکان گمنام جنوب.

**عباس ذوالفقاری:** عکاسم، عکاس رزم و زندگی شما، برای مجلات معتبر تقلا میکنم، فی سبیل‌الله من بهترین لحظات صمیمی شما را ثبت می‌کنم برای نسل آینده، دوساله با این دوربین با جبهه و مردم پشت جبهه در

**عباس ذوالفقاری:**

ارتباطم، دارم ادای دین میکنم، شما با تفنگتان به قلب صهیونیسم و استکبار نشانه عکاسم، عکاس رزم و زندگی شما، برای مجلات معتبر تقلا میکنم، فی سبیل‌الله، من بهترین لحظات صمیمی شما را ثبت می‌کنم برای نسل آینده، دوساله با این دوربین باجبهه و مردم پشت جبهه در ارتباطم، دارم ادای دین میکنم، شما با تفنگتان به قلب صهیونیسم واستکبار نشانه می‌روید، من با دوربینم، هر کس به سهم خود من. خداخیرتان بده، انسان مخلص ومسلمی هستید، از اسم و رسمت بگو؟

**عباس ۲:**

اسمم عباس، پسر طالب، بچه‌ی کوی کاخ جوانان ولیعهد سابق مشهد

**عباس ۲:**

مام مشهدی هستیم اسم و رسممان هم که یکی است، خانه‌ات کجای کوی کاخه؟ بالا دست گود!

**عباس ذوالفقاری:**  
**عباس ۲:**

خدایا من شما را زیاد دیدم، ولی چرا....

**عباس ذوالفقاری:**

شما امروز بعد از ظهر می‌خواهید برید مشهد نه؟ تو از کجا میدونی؟ من میدونم!!

**عباس ۱:**  
**عباس ذوالفقاری:**  
**عباس ۲:**

غمگین. عصر امروز عازم سفریم به مشهد، امانتی داریم که باید ببریم دست بی تن عباس؟

**عباس ذوالفقاری:**  
**راهیان:**

وماتن آن دستیم! اندیشه‌ی سر آن تنیم! قلب تپنده‌ی آن بیکریم!

**عباس ذوالفقاری:**  
**عباس ۱:**

مراهم باخودتان ببرید باندازه، برادرانی داریم که همراه ما در این سفرند تورابه صاحب این دست مراهم ببرید /سکوت/

**عباس ۲:**  
**عباس ذوالفقاری:**

بیا، ولی میتوانی غم آن لحظه راتحمل کنی؟ انتهای این قصه گروهی این سفره، درخانه‌ی طالب.

**در متن دو تار می‌روند**  
**عباس ۱:** عابراز فراز اطاق سر بر می‌آورد، تنبک می‌نوازد و جار می‌زند.

(در متن دو تار می‌روند.عباس از فراز اطاق سر بر می‌آورد، تنبک می‌نوازد و جار می‌زند) های، های، ای سرخ باد، نرم بگذر از هره‌ی بام ای خانه! خبر ببر به هر گذر. بتاب، بچرخ، بهم بگرد. تنوره شو! برو بگو.

**عباس:**

(از پائین) یکی دو روزی بدجوری چیه رو شدی؟! این خبر چیه که مٹ مرغ خبر بر بر بام ما صیحه میکشی؟! بام خانه‌ی تو بلندترین بام ای محله. بام بلندای محله معبر بادهای خوش‌خبر

**طالب اول:**

کدوم خبر، بگو؟

**عباس:**

کدوم خبر، بگو؟

**طالب اول:**

**عابر:** تو توان و طاقت هر خبری داری؟  
**طالب اول:** دارم  
**عابر:** خبر را اگر بگم لنگه‌ی بید در چنبره باد می‌لرزى!  
**طالب اول:** نمى‌لرزم که اگر آسمان همچو بلور توخ توخ بشه  
**عابر:** خبر را بگم مثل عمارتی در خود می‌تنمی!  
**طالب اول:** نمى‌تنیم، من پی‌م در مذهبی است که خدا معمارشه  
**عابر:** بگم، دلت گرس گرس میکنه و قلبت می‌ترکه  
**طالب اول:** نمى‌ترکه، اگر از هوا هول بیاره  
**عابر:** از خود بی‌خودت می‌کنه! بی‌تحملت می‌کنه.



**طالب اول:** حرفتو بزن، خدا مرا به خودم وا ننهاده (محرک) دلواپسی؟!  
**عابر:** نه  
**طالب اول:** بگم؟  
**عابر:** بگو  
**طالب اول:** به راست، دست چپ بچرخ (به سرعت می‌چرخد، عباس ذوالفقاری و عباسها برابرش. دست قطع شده‌ی عباس را در پارچه‌ای سبز پیچیده‌اند.)  
**راهیان:** شاهد اقبال امشب حلقه بر در می‌زند  
پیک شادی حلقه‌ها بر در

مکرر می زند  
نور باران گشته امشب خانه ی  
ام البنین  
چونکه ماه هاشمی از بیت او  
سر می زند  
(عابر تنبک زنان و جاز زنان  
می گذرد.)  
تک خوان: همتش نازم که دستش  
می شود از تن جدا  
باز هر دم نعره ی الله اکبر  
می زند  
راهیان: شاهد اقبال امشب حلقه بر در  
می زند  
پیک شادی حلقه ها بر در  
مکرر می زند  
چون در آغوش پدر، جاگیرد  
آن زیبا پسر  
جبرئیل از شادمانی کف بکف،  
بر می زند  
(طالب پیش می رود. چفته را  
از دست پس می کشد. دست  
را میبرد به خلوت خود.)  
طالب اول: بلاگردان دست خسته تم!  
پسر بی شیله بیله ی عاشقم.  
عباسکم، مرغ دانه بر ای  
آشیان چوبی. پسرکم، در ای  
دو سال هزار بار به خوابم  
کشتنت. هزار بار تیر جفای  
دشمن، ساق دست پرتوانت را  
قلم کرد. عباسکم، شهید  
شدی، باران پر بار شدی تا  
غبار عمر پدر را به رویی.  
(بر می گردد، دست را سرجا می گذارد، و چهره  
بر می گرداند.)  
عباس ۲: سوسنگرد  
طالب اول: کی؟  
عباس ۱: درظهری به گرمای ظهر  
عاشورا  
طالب اول: وای عزیزان  
عباس ۲: همزمان  
عباس ۱: راهیان راه  
طالب اول: قدم به دیده ما، به مشهد شهر  
شهادت خوش آمدید  
راهی: آمدیم تا جای خالی عباس را  
پر کنیم  
راهیان: (دستها و تفنگها بالا می رود)  
آیا این همه دست...  
راهی: برای ساختن زمین پشت  
کشف رود بس نیست؟  
راهیان: به عصری که همه ی دستها  
یک دست. همه ی قلبها در  
یک تن می طبه  
طالب اول: به وقت پیروزی زمین را  
می سازیم  
(عباسها بغض می کنند و  
راهیان هم)  
طالب اول: (به خشم بر می گردد) سرتان را  
راست بگیرید. سرباز خدا را  
هیچ مصیبتی تکان نمی ده.  
پس کسی را جلوم گریان  
نبینم، عباس من در بستر  
نمرده که بر اش کسی از ولایه  
کنه، بغ کنه و حسرت بیره.  
بگذار پدر (به اطاق اشاره  
میکنند) این آشیان چوبی را  
حجله بندان کنیم.  
نه! برگردید به سنگراتان  
طالب اول:

بر گردیم به سنگرامان.  
(به سرعت خود را به مرکز  
صحنه می رساند.)  
لباس رزم ببرم کنین  
(همه به حیرت یکدیگر را  
می نگرند)  
تورا به صاحب این دست  
لباس رزم به برم کنین  
(در سکوت، عباسها نوار  
خونین به پیشانی طالب  
می بندند، راهیان بیرق سرخ  
«الله اکبر» به دستش می دهند.)  
راه جبهه کدوم وره؟  
راهیان: (اشاره)  
عباس ۲: از معبر کوههای صعب و خم  
در خم که رد شدی، از دشت  
خشک و بی پیکری که  
گذشتی...  
عباس ۱: موج رملهای روان تو را می برند و  
می سپارنت به آفتاب که بر شط پرشتاب  
بهمنشیر دم به دم می تابد.  
طالب اول: (پیشاپیش همه بیرق سرخ در هوا تکان  
می خورد) لیبیک  
راهیان: (یکپارچه و متحد دستها و تفنگها بالا  
می رود) لیبیک  
(دیواره های اطاق بالا می رود)  
(اطاق بجای ماشین که طالب و)  
(راهیان و دیگران را میبرد)  
(تکان، تکان، برای القای)  
(حرکت. عکاس دیگر می آید.)  
عکاس دیگر: بعد آنکه: طالب ذوالفقاری بیرق به  
کتف گرفت و آهنگ جنگ و جهاد  
کرد... بعد از آنکه: فاطمه پسر  
کاکل به سری به اسم عباس به دنیا  
آورد...  
بعد از آنکه: این گذر به کوی  
شهید عباس ذقاری نامگذاری  
شد...  
بعد از آنکه: عکاس پیشین این  
رژمنامه دوربین گذاشت و تفنگ به  
کف گرفت و در پی طالب رفت  
من آمدم تا بررژمنامه ی دیگر  
فلاش بزنم.  
(بر ماشین فلاش میزند.)  
(عباس ذوالفقاری همپای راهیان)  
عکس شماره ۱  
مکان: مشهد  
زمان: پائیز ۱۳۶۲  
موضوع:  
بازیگران: (یکصدا) لیبیک یا خمینی  
(نوی دوتار بالا می آید، تا)  
(اوج بگیرد، نور همراه نوا)  
(نرم نرمک از صحنه برچیده)  
(میشود تا تاریکی.)  
تمام  
۱- تعبیر از فردوسی طابراتی طوسی  
«شبی چون شبه روی شسته به قیر  
نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر»  
۳- من را  
۲- نریختم  
۴- قصه داستان  
۵- بپر  
۶- تعبیر از: معلم شهید دکتر علی شریعتی

# نقد نمایش



## گذری بر مظلوم پنجم:

# میراث در خون شسته

حسین مختاری

● دکوری سمبلیک از نوعی اطاقک یک کامیون. ساده و بی پیرایه که بر راحتی هم وسیله نقلیه زمینی میشود و هم یک قایق و در اکثر مواقع، صحنه ی حوادث، و اولین حادثه تصویر کوره های آدم سوزی یک اردوگاه آشوتیسی بانشانه ی یک صلیب شکسته وارونه. نمایش از سکون آغاز، تا به تهیج می انجامد با بهره از نمایشنامه: استنتاج «اثر یسیتر وایس و تحت گذری تاریخی می نگرد به واقعه جنگ تحمیلی، تا سر نوشت شوم جنگهای استکباری را در ابعاد تاریخی اش رسوا نماید انتخاب دکور طبعاً لازمه متن نمایشنامه هست واز آنجا که نماد روایت هم دخالت میکند. اجرا می باید بیشتر تمثیلی باشد واز آنجا که در فرهنگ عامه: موسیقی، آواز «شعر» و طبعاً ریتم و حرکت تهاجمی نقش با اهمیتی دارد. نمایش به اشکالی از قرنی سازی دست می یابد. لذا گاه انسجام زبان، تصویر می آفریند و گام عدم آن. تمام ریتم اجرا را بهم میزند و آنقدر به صناعت کلام چسبیده که گاهی معنا دریافت نمیشود کفایت بنگرید به اینجمله ی شاهدان که: «شرح بره مرگی بشر در درون اردوگاه مرگ» چه مفهومی باید داشته باشد. صناعت شعری نمایشنامه از قدرت ایجازی برخوردار است اما هنگامیکه شعارهای سیاسی بدان لطمه میزند، صناعت هجو که باید به طنز برسد، از حد هجو هم نزول میکند که طبعاً زبان نمایشنامه نمی تواند باشد. اما وظیفه هنر، اعتبار بخشیدن به دستاوردهای کلامی سیاسی مردم هم هست. ولی برای بهره جویی از این انگیزه، گاه و شعارها و گاه لهجه در جای متاسب قرار نمیگیرد و در اجرا